

گفت‌وگو با علی عبداللّهی مترجم رمان «آمریکا» نوشته کافکا

ترجمه قبلی کافکایی نبود

◀ محبوبه ذالیبانی

– چه عاملی باعث شد کافکا رمانی متفاوت با عنوان «آمریکا» خلق کند؟

از اواخر قرن نوزدهم وسوسه بسیاری از نویسنده‌های اروپایی نوشتن رمان، داستان یا سفرنامه درباره امریکا بود. این علاقه‌مندی نه‌تنها برای نویسندگان که حتی کارگردانان نیز وجود داشت و در آنها هم تمایل به ساختن فیلمی در این خصوص، دیده می‌شد. به هر حال امریکا یک کشف جدید بود. کسانی که از اروپا خسته می‌شدند یا آنهایی که از تنگنای زندگی خود ناراحت بودند، به آنجا سفر می‌کردند تا فضاهای باز آن سرزمین را تجربه کنند و طعم آزادی را که نمونه آن در جای دیگر کمتر پیدا می‌شد، بچشند. البته این گرایش همیشه توأم با عشق و نفرت بود یا از آنجا تعریف می‌کردند یا از آن بد می‌گفتند یا نگاه مثبت داشتند یا منفی. نوشتن درباره سرزمین فرصت‌های طلایی در پس‌زمینه تفکرانی که آن زمان رایج بود یعنی جست‌وجوی عدالت در نوعی سوسیالیسم و به چالش کشیدن نظام سرمایه‌داری، کافکا را هم واداشت چندی به این اندیشه‌ها دل ببندد. او سعی داشت در کنار نشان دادن سرزمین آرزوها و فرصت‌ها برای خیل عظیم مهاجران، ذات آن را به گونه‌ای پیشگویانه برملا و این سرزمین را از دیدگاه کافکایی برای ما بازآفرینی کند.

– چرا خوانندگان و منتقدان آثار کافکا معتقدند آخرین اثر او یعنی «امریکا» با دیگر آثارش متفاوت است؟ این تفاوت در کجاست؟

شاید در نوع نگاه و شیوه نوشتن. مضمون و درون‌مایه اثر هم در میان کارهای دیگر کافکا تازه است. کافکا همواره در آرزوی سفر به امریکا و حتی مهاجرت به این سرزمین بود ولی هرگز موفق به هیچ یک از اینها نشد اما از همان آغاز از علاقه‌مندی‌اش به نوشتن یک رمان امریکایی یا بهتر بگوییم رمانی درباره امریکا خبر داده بود. اما بنا به دلایل نامعلوم در آستانه پایان کتاب، ناگهان آن را رها کرد و نیمه‌کاره گذاشت. «ماکس برود» دوست کافکا اثر را از میان دست‌نوشته‌های کافکا جمع‌آوری و سپس ویراستاری کرد و تئاتر اکلاهما را به عنوان پایانی خوش برای این داستان دانست. (در صورتی که کافکا پایان داستان‌هایش را باز می‌گذاشت تا خواننده هر برداشتی که تمایل دارد از اثر داشته باشد). با این برداشت، امریکا باز هم می‌توانست متفاوت باشد. نکته دیگر اینکه ماجرای رمان در کشوری غیر از اروپا و با مناسبات جدید اتفاق افتاده که کافکا هیچ‌گاه به آن سفر نکرده اما جزئیات زندگی در این کشور را به تحریر درآورده و حتی به مواردی پیشگویی کرده است. البته منابع کافکا، مجموعه‌ای است از آثار مستند، زندگینامه‌های شخصیت‌های بزرگ ایالات متحده، سفرنامه‌ها، خاطرات و اطلاعات شخصی بسیاری از خوشایوندان «امریکایده» کافکا. نویسنده از دل همین اطلاعات معمولی چنین رمانی عمیق و عینی را بیرون کشید. روشن است که نویسنده‌های بسیاری این مواد خام را در دست دارند ولی نمی‌توانند چنین اثر خاصی خلق کنند، بنابراین باید اعتراف کرد که کافکا نویسنده‌ای خاص است که توانایی انجام این کار را داشته و «امریکا» اثری است متفاوت.

– پس چرا با وجود این تفاوت، این عقیده وجود دارد که «امریکا» ادامه کارهای قبلی کافکا است؟

چون درونمایه و گفتمان کافکایی در این اثر هم دیده می‌شود. داستان‌های کافکا اغلب مبهم و مه‌آلود هستند، نه سیاه و نه سفید. از نظر ربانی حتی استفاده از قیدهای «شاید» و «گویا» اجازه نمی‌دهد در مورد داستان‌های او با قطعیت نظر بدیم. هرچند این کتاب هم مثل بقیه آثار کافکا ناتمام مانده، اما ایده کافکایی یا بن‌مایه کافکایی در این اثر به وفور هست. نمونه بارز آن، عنوان اولیه کتاب است که کافکا «گمشده» را برای آن برگزید یعنی کسی که می‌رود و دیگر برنمی‌گردد! حتی انتخاب این عنوان هم به نوعی ادامه سبک و نگاه کافکایی را می‌رساند؛ همانی که کافکا در «سبح»، «محاکمه» و کارهای دیگری آن را دنبال می‌کرد. من معتقدم «آمریکا» یکی از کارهای اصلی کافکاست چون چهره دیگری از کافکا را در دل همان گفتمان معروف نشان می‌دهد. همان طور که در جواب سوال قبل گفتم، کافکا در این رمان راجع به سرزمینی نوشته که هیچ‌گاه به آن سفر نکرده و در اینجا هم مثل سایر آثارش به نوعی پیشگویی کرده است.

– در مورد داستان‌های کافکا گفتید که نمی‌توان نظر قطعی در مورد آن داد در حالی که فصل آخر رمان آمریکا باعث شده خواننده یک نتیجه‌گیری قطعی و نهایی به دست آورد.

در فصل مربوط به تئاتر اکلاهما، کافکا سعی داشته یک آرمانشهر رویایی که تحقق خارجی ندارد را به تصویر بکشد و این تمثیلی از روز قیامت یا روز حساب یا چیزهایی از این دست در خود دارد که به نوعی بیانگر اجرای عدالت است اما فضای مه‌آلود نوشته‌های کافکا در این فصل هم به ترتیبی نمود یافته که می‌بینیم در همین آرمانشهر نیز عدالت به معنای واقعی کلمه وجود ندارد. همین فصل این برداشت را به وجود می‌آورد.

– اشاره کردید تئاتر اکلاهما رویایی است که در آنجا نیز عدالت اجرا نمی‌شود چرا کافکا در این اثرش به رویا روی آورده است؟

کافکا روحیه عدالت‌طلبی و حقیقت‌جویی داشته که می‌توان آن را درونمایه‌های بنیادین آثارش دانست. گریز او به رویا شاید به این دلیل باشد که شخصیت‌های داستانی او که در جست‌وجوی عدالت با پیشی می‌گذارند، از دستیابی به آن در عالم واقع ناتوان هستند و با توجه به نوع نگاه بدبینانه کافکا در آن سیستم هم عدالت آن طور که باید و شاید، رعایت نمی‌شد. از طرف دیگر شخصیت‌های داستان هم نه خودشان راه رسیدن به عدالت را می‌دانند و نه سیستم اجازه دستیابی به آن را می‌دهد. در نهایت کافکا به خاطر تفکر مذهبی یا شاید به خاطر امکانات بی‌پایانی که رویا می‌توانست در اختیارش بگذارد، به نوشتن این فصل روی آورد تا از این طریق راحت‌تر بتواند واقعیت‌هایی که وجود ندارد را در این آرمانشهر فرضی جبران کند.

– گفتید کافکا تفکر مذهبی داشته ولی نسبت به تحقق عدالت بدبین بوده. چرا چنین تناقضی در او وجود داشت؟ در برخی مذاهب سویه‌های بدبینانه هم وجود دارد و پیش از این در جایی دیگر هم گفتم که این نکته در کتاب مقدس بسیار آشکار است. در کتاب جامعه به تلاش‌های انسانی و به مراحل مختلف زیست انسانی اشاره می‌کند و در نهایت به این نتیجه می‌رسد که همه چیز باطل اباطیل است و هیچ چیز در زیر آفتاب تازه نیست. از این‌رو حتی تفکر مذهبی هم می‌تواند نوعی نگاه غیرخوشبینانه به تحقق عدالت داشته باشد و آن را به آخرت موکول کرده و اذعان کند که فقط در آخرت چنین چیزی امکان‌پذیر است و این دور نیست. اما باید این را در نظر گرفت که این عناصر به نوعی به پیشبرد روند داستان هم کمک می‌کند و به نوعی «رمان رشد» را می‌سازد نه به معنای کلاسیک کلمه، چراکه سرانجام افراد در این داستان مشخص نیست. همین موضوع اثر را کافکایی و با آثاری که نویسنده‌های دیگر دارند، متفاوت می‌کند.

– برداشت‌های مختلفی از این اثر می‌شود. برداشت شما از آن چیست؟

گفتم که پایان باز داستان‌های کافکا باعث شده خوانندگان آثار او برداشت‌های مختلفی داشته باشند. همان‌طور که ماکس برود از این

اثر پایانی خوش استنباط می‌کند، منتقدانی هم هستند که درست خلاف آن را درست می‌دانند. من هم نگاه کاملاً سراسستی به این رمان ندارم و با نظر طرفدارانی موافقم که این اثر را داستانی با پایان خوش نمی‌دانند چرا که با منطق همخوانی ندارد؛ نویسنده‌ای که همیشه در نوشته‌هایش تردید و عدم قطعیت وجود داشته ناگهان رمانی با پایان خوش بنویسد.

– برداشت مذهبی به دلیل نوع تفکر کافکا کاملاً بارز است همچنین توصیفات دقیقی که در مورد اشخاص وجود دارد، برداشت روانشناختی را برای خواننده باز گذاشته است اما عده‌ای برداشت سیاسی از داستان دارند. چه بخش‌هایی در رمان باعث شده چنین برداشتی از آن شود؟

در این رمان نویسنده از جامعه امریکا و از واژدگی‌هایی که در آن جامعه وجود دارد و عدم رعایت عدالت انتقاد کرده است. ناتوانی شخصیت اول داستان و آدم‌هایی که در چرخه مناسبات سرمایه‌داری زندگی می‌کنند همچنین ناتوانی سیستمی که نمی‌تواند میان آدم‌ها عدالت برقرار کند، از جمله نقاط ضعف آن جامعه است که کافکا در داستان‌ش به آن اشاره کرده و باعث شده به نحوی نگاه سیاسی نیز به داستان وارد شود. با این حال احتمال می‌رود مقصود نویسنده فقط جامعه امریکا نبوده بلکه بی‌شک منظور او ناتوانی بشریت در تحقق عدالت در هر جای جهان باشد.

– استفاده از «آمریکا» به عنوان نام این کتاب می‌تواند نماد چیزی باشد؟

عنوان امریکا را ماکس برود گذاشته است. در این کتاب نماد به فراوانی وجود دارد. مثل فرشته، کارل، کشتی، برولندا و محاکمات مختلف در سرتاسر کتاب. هر یک از اینها نماد چیزی هستند. در فصل پایانی نماد، معنای عمیق‌تری می‌یابد و کافکا در آن جامعه‌ای را توصیف می‌کند که به نوعی آرمانشهر یا بهتر است بگویم تئاتر جهانی است. در واقع این نمادها در فرع ماجرای داستان واقع شده‌اند و کافسا سعی داشته از اینها به عنوان ابزاری استفاده کند تا از این طریق حقیقتی را که پشت این نمادها قرار گرفته برای ما روشن کند. اینها به نوعی دستاویز نویسنده هستند برای پیش بردن داستان و بیان منظوری که از خلق داستان داشته است. با این حال از آنجا که نمادها دستمایه استعاره هستند، در اینجا هم بعضی اوقات

نکته

خوشبختانه «علی‌اصغر حداد» کم و بیش همه آثار کافکا، به غیر از امریکا را از زبان آلمانی ترجمه کرده است. نکته مثبت این کارها این است که از زبان آلمانی برگردانده شده‌اند و این رویدادی فرخنده برای خوانندگان آثار کافکاست.



سال پنجم ■ شماره ۱۱۲۰ ■ چهارشنبه ۳ آذر ۱۳۸۹ ■ ادبیات جهان

•

رمان عجیب کافکا یا به تعبیر خود کافکا «گمشده» مانند بسیاری از آثار دیگر نویسنده آن ناتمام مانده است. با این حال دست‌نوشته‌های کافکا را ماکس برود، یکی از دوستان وی، جمع‌آوری و با عنوان «آمریکا» به چاپ رساند. ترجمه آثار کافکا در ایران همواره فراز و نشیب‌هایی داشته و اکثر آنها از زبان‌های دیگر به ویژه زبان فرانسه و انگلیسی ترجمه شده‌اند. این ترجمه‌ها که معمولاً مغشوش یا با لحن‌های عجیب و غریب و زیادی ادیبانه یا حتی عامیانه و ناقص بودند، به تفسیر و تعبیرهای متفاوت هم دامن زدند. این رمان پیشگویانه و جذاب اخیراً توسط «علی عبداللّهی» مترجم و شاعر، برای اولین بار به طور کامل از زبان آلمانی به فارسی برگردانده شده است.



به معنی کلاسیک‌ش به سرانجام نمی‌رسند. ضمن اینکه در خود عبارت تئاتر هم نوعی نقیض واقعیت وجود دارد.

– رمان آمریکا از نظر نثر و زبان چه ویژگی‌هایی دارد؟

در مقدمه کتاب در مورد زبان این متن توضیح مفصّلی دادم. زبان این رمان از نظر لغوی یا دانشنامه‌ای عمدتاً ساده است و به لحاظ وجود لحن سرد و پیچشی که بعضی اوقات در جملات وجود دارد، می‌توان گفت این اثر از آثار دیگر کافکا مجزا نیست. با این حال باید این را مد نظر داشت که کافکا فقط فرصت کرد فصل اول کتاب یعنی «آتشکار» را ویراستاری نهایی کند. به همین دلیل این فصل جمع و جور و کامل است. چه بسا اگر کافکا فصل‌های دیگر را بازخوانی می‌کرد با ایجاد تغییرات جزئی، از آن فصل‌ها هم هیئت انتظار می‌رفت اما با وجود این و با اینکه ماکس برود این داستان را از لابه‌لای دست‌نوشته‌های کافکا جمع‌آوری کرده باز هم داستان خوشخوان و روان است. به لحاظ نثر نیز آن سخت‌نویسی مرسوم در زبان آلمانی در کارهای کافکا و در «امریکا» وجود ندارد. لحن ادبی و استعاره‌ای که معمولاً در آثار نویسنده‌های قبل از کافکا بوده و در واقع سنت ادبی آلمان به شمار می‌رفته، در این اثر عامدانه وجود ندارد و موقعیت‌های ایجاد شده در این رمان، بکر و یگانه هستند.

– یکی از مواردی که منتقدان در مورد این اثر طرح می‌کنند، جملات بلندی است که باعث گمراهی خواننده می‌شود طوری که در بعضی موارد باعث می‌شود رشته اصلی داستان از دست خواننده خارج شود.

نباید از کتابی که نویسنده‌اش فرصت نکرده آن را دوباره بخواند و از میان دست‌نوشته‌هایش جمع‌آوری کرده‌اند، انتظار زیادی داشت هر چند توضیح دادم با وجود اینکه کافکا فرصت نکرد آن را دوباره بخواند اما هر خواننده و منتقدی متفاوت بودن و کمال آن را به عینه می‌بیند. از آنجا که رویدادهای داستان در بستر دیگری اتفاق می‌افتد، ایجاب می‌کند که داستان با سرعت بیشتری پیش برود تا خوشخوان‌تر شود، به خصوص آن قسمت از داستان که تریزا و مادرش در سرمای زمستان گرسنه در خیابان مانده‌اند و سرپناه ندارند؛ سیر روایت، تند است و لازم است جملات سریع به دنبال هم بیایند. به همین خاطر در بعضی قسمت‌ها جملات کسدار است.

– چرا با وجود اینکه از لحن ساده رمان می‌گوید ولی با این حال چندین بار تجدید چاپ شده است؟

در ایران این رمان برای اولین بار به طور کامل از زبان آلمانی به فارسی ترجمه شده است. معمولاً سایر آثار کافکا را عمدتاً از زبان‌های انگلیسی و فرانسوی برگردانده‌اند اما متأسفانه ترجمه قبلی کتاب از نظر لحن و محتوا چندان کافکایی نیست. به عقیده من، باید آثار شاخص ادبیات کشورهای مختلف را از زبان اصلی ترجمه کرد و من بیشتر برای جبران این کمبود، این ترجمه را ارائه دادم. لازم به ذکر است که معمولاً همه آثار بزرگ ادبی در زمان‌های مختلف بازترجمه می‌شوند. دلیل این موضوع این است که خوانش مترجم‌های

مختلف در دوره‌های مختلف، متفاوت است. به بیان ساده‌تر، هر مترجم، خوانش مخصوص به خود را از اثر انتقال می‌دهد. به همین دلیل آثار کلاسیک و نئوکلاسیک هرازچندگاه بازترجمه می‌شوند تا با خوانش‌های جدیدتر در مقدمه کتاب در مورد زبان این متن

توضیح مفصّلی دادم. زبان این رمان از نظر لغوی یا دانشنامه‌ای عمدتاً ساده است و به لحاظ وجود لحن سرد و پیچشی که بعضی اوقات در جملات وجود دارد، می‌توان گفت این اثر از آثار دیگر کافکا مجزا نیست. با این

حال باید این را مد نظر داشت که کافکا فقط فرصت کرد فصل اول کتاب یعنی «آتشکار» را ویراستاری نهایی کند. به همین دلیل این فصل جمع و جور و کامل است. چه بسا اگر کافکا فصل‌های دیگر را بازخوانی می‌کرد با ایجاد تغییرات جزئی، از آن فصل‌ها هم هیئت انتظار می‌رفت اما با وجود این و با اینکه ماکس برود این داستان را از لابه‌لای دست‌نوشته‌های کافکا جمع‌آوری کرده باز هم داستان خوشخوان و روان است. به لحاظ نثر نیز آن سخت‌نویسی مرسوم در زبان آلمانی در کارهای کافکا و در «امریکا» وجود ندارد. لحن ادبی و استعاره‌ای که معمولاً در آثار نویسنده‌های قبل از کافکا بوده و در واقع سنت ادبی آلمان به شمار می‌رفته، در این اثر عامدانه وجود ندارد و موقعیت‌های ایجاد شده در این رمان، بکر و یگانه هستند.

– یکی از مواردی که منتقدان در مورد این اثر طرح می‌کنند، جملات بلندی است که باعث گمراهی خواننده می‌شود طوری که در بعضی موارد باعث می‌شود رشته اصلی داستان از دست خواننده خارج شود.

نباید از کتابی که نویسنده‌اش فرصت نکرده آن را دوباره بخواند و از میان دست‌نوشته‌هایش جمع‌آوری کرده‌اند، انتظار زیادی داشت هر چند توضیح دادم با وجود اینکه کافکا فرصت نکرد آن را دوباره بخواند اما هر خواننده و منتقدی متفاوت بودن و کمال آن را به عینه می‌بیند. از آنجا که رویدادهای داستان در بستر دیگری اتفاق می‌افتد، ایجاب می‌کند که داستان با سرعت بیشتری پیش برود تا خوشخوان‌تر شود، به خصوص آن قسمت از داستان که تریزا و مادرش در سرمای زمستان گرسنه در خیابان مانده‌اند و سرپناه ندارند؛ سیر روایت، تند است و لازم است جملات سریع به دنبال هم بیایند. به همین خاطر در بعضی قسمت‌ها جملات کسدار است.

– چرا با وجود اینکه از لحن ساده رمان می‌گوید ولی با این حال چندین بار تجدید چاپ شده است؟
در ایران این رمان برای اولین بار به طور کامل از زبان آلمانی به فارسی ترجمه شده است. معمولاً سایر آثار کافکا را عمدتاً از زبان‌های انگلیسی و فرانسوی برگردانده‌اند اما متأسفانه ترجمه قبلی کتاب از نظر لحن و محتوا چندان کافکایی نیست. به عقیده من، باید آثار شاخص ادبیات کشورهای مختلف را از زبان اصلی ترجمه کرد و من بیشتر برای جبران این کمبود، این ترجمه را ارائه دادم. لازم به ذکر است که معمولاً همه آثار بزرگ ادبی در زمان‌های مختلف بازترجمه می‌شوند. دلیل این موضوع این است که خوانش مترجم‌های

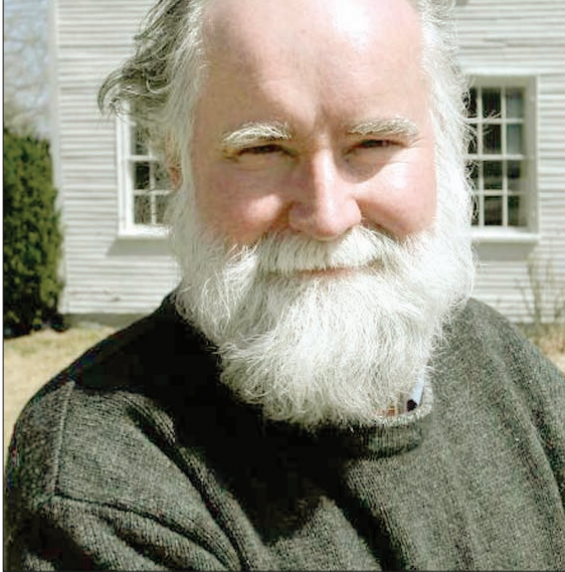
سال پنجم ■ شماره ۱۱۲۰ ■ چهارشنبه ۳ آذر ۱۳۸۹ ■ ادبیات جهان

نیکلسون بیکر و استراتژی نی نوشتابه

نیکلسون بیکر نویسنده آمریکایی در سال ۱۹۸۶ رمانی با عنوان نیم‌طبقه منتشر می‌کند که گذشته از مضمون و سیر روایت آن، در نحوه تنظیم کتاب و مهم‌تر از همه مواجهه با توقعات و پیشداوری‌های اخیر درباره جهان داستان، دست به نوآوری‌های شگفتی می‌زند. مساله اصلی او در این اثر نسبت جزء به کل در فرآیند داستان‌نویسی است.

شخصیت اصلی کتاب بوروکراتی تمام‌عیار است که در لابی ساختمان محل کارش با یک کتاب جلد شومیز انتشارات پنگوئن پرسه می‌زند و بی‌هدف پشت میزش در نیم‌طبقه منتهی از آن لابی خیالی‌بافی می‌کند. ولی توهمات او نه از جنس فانتزی‌های کلیشه‌ای از روابط انسانی است و نه به روابط بینامتنی و ارجاعات تفسیری از سایر متون می‌پردازد. دغدغه این آدم ساماندهی رابطه یافتن با اشیای پیرامون است. آسانسورها، کیسه‌های پلاستیکی، قطعات سنگ مرمر، شیشه، میله‌های فلزی، نی نوشابه، و کنسروها عناصر اصلی روایت او را تشکیل می‌دهند. مساله عمده نیکلسون بیکر در نیم‌طبقه، برخوردی انتقادی با این طرز تلقی از داستان‌نویسی است که نویسنده نباید به ایده‌های کلی، تحلیل‌های دقیق و در نهایت اندیشه‌های رادیکال دست بزند بلکه باید بیش از هر چیز به عنصر تخیل اهمیت بدهد و البته بیکر با نیش و کنایه، حدود و ثغور قوه خیال را مورد پرسش قرار می‌دهد. طول موج تخیل را چگونه می‌شود تعیین کرد و چطور می‌شود نویسنده‌ای از حوزه خیال خارج می‌شود و وارد تحلیل‌های ذهنی و تئوریک می‌شود؟ آنچه از خواندن رمان نیم‌طبقه قبل از هر چیز نصیب مخاطب می‌شود اغتشاش در نظم و ترتیب اشیاء، آدم‌ها و لحظه‌هاست. مثلاً در همان صفحه اول رمان، راوی به ما یادآوری می‌کند که یکی از علایق او درخشندگی و تلاو اشیای فلزی در حال حرکت است. توصیف مو به مویی از حرکت پرده‌ای پنکه سقفی محل کارش ارائه می‌دهد. به تامل در برق و درخشش هر پره در لحظه‌ای کوتاه می‌پردازد و اینکه چطور یک پره نورانیت خود را از دست می‌دهد و به پرده‌ای دیگر کار را واگذار می‌کند اما در مورد میله فلزی و درخشنده داخل آسانسور وضع به گونه دیگری است. در کابین آسانسور میله فلزی، شیئی ثابت و ساکن محسوب می‌شود ولی در واقع وقتی آسانسور در حال حرکت است بالطبع میله نیز حرکت می‌کند. با این حال راوی نمی‌داند که میله را هم در زمره اشیای فلزی متحرک به حساب بیاورد یا نه.

می‌گویند رمان‌نویس درگیر جزئیات است و با درنگ و هوشمندی به مسائل ناچیز و نامربوط زندگی نظم و نسق می‌بخشد ولی نسبت جزئیات و کلیات زندگی چگونه تعیین می‌شود، بر چه اساس مطالب پیش‌یاافتاده از امور جدی و خشک و عاصفورت داده فلسفی و تئوریک متمایز می‌شوند؟ نیکلسون بیکر برای روشن‌تر ساختن موضع‌گیری‌اش در قبال این شکاف و دوشگلی دست به رفتاری طنزآلود و نقادانه می‌زند. او رمانش را که در ۱۵ فصل نوشته به شکل مقالهای تئوریک یا شاید حتی رساله‌ای دانشگاهی تنظیم می‌کند. از این رو، مخاطب با کتابی دوباره روبه‌روست که یک‌سوم آن متن ساده و سراسرت داستان و دوسوم آن عبارت از پانویس‌های مفصّلی است که اساساً به واسطه جنس مطالب از صلاحیت درج شدن در متن اصلی رمان برخوردار نبوده‌اند. به عنوان مثال شخصیت داستان در انتراکت ساعت کاری‌اش برای صرف ناهار به فروشگاه زنجیره‌ای پاپا گینو می‌رود و یک‌یک و شیر می‌خرد تا آنها را به عنوان دسر حین خواندن چندصفحه‌ای از کتابش در وقت باقیمانده بخورد. قوطی شیر را وقتی دختر فروشنده موقع حساب کردن قیمت اجناس در دست مشتری می‌بیند، از او سوال می‌کند که آیا نی هم می‌خواهد؟ خریدار، همان راوی رمان، با تردید و دودلی سوال را با سوال دیگری جواب می‌دهد: «باید بخواهم؟» در اینجاى داستان تمهید نیکلسون بیکر، استفاده از پانویس است. و بعد ما در پانویس بسیار مفصّلی به توضیحات و تحقیقات نویسنده درباره نی‌ها و سیاست تولید و توزیع آنها برمی‌خوریم. در این پانویس برای ما شرح داده می‌شود که راوی از لغزیدن و بیرون افتادن نی‌های نوشابه ظرف دو سه سال اخیر حسابی شاکى است و علت بیرون افتادن نی‌ها، جایگزین شدن کاغذ به جای پلاستیک



در ماده اولیه آن است. بعد نویسنده به آنالیز موشکافانه‌ای از نحوه نگه داشتن یک تکه پیتزا یا سه انگشت و کتابی با جلد شومیز در دست دیگر می‌پردازد. حضور کتاب، مانع از آن است که لیوان پلاستیکی و نوشیدنی محتوای آن را طریق نی به راحتی صرف شود و راوی متوجه می‌شود که لیوان را باید روی میز بگذارد و هرازگاهی خم شود و جرعه‌ای از نوشابه‌اش را بکمد. طبیعتاً در چنین وضعیتی نی‌های پلاستیکی گزینه بهتری هستند زیرا از طریق چین‌خوردگی‌هایی در ساقه نی می‌توان آن را به حالت قائمه درآورد و آن وقت برای کسی که حین خوردن رمان نیز می‌خواند نوشیدن کار آسان‌تری خواهد بود. در ادامه همین پانویس برولون و تفصیل، نوشابه رمان به طرح این پرسش می‌پردازد که چرا سازندگان و طراحان نی‌های نوشابه، مرکب چنین خطاهایی بسوزند؟ چگالی کاغذ از چگالی آب و شکر کمتر است و به همین دلیل بعد از چند دقیقه نی‌های کاغذی روی مایع نوشیدنی شناور می‌شوند یا حتی از داخل لیوان خارج می‌شوند. نویسنده درصدد تحقیق برمی‌آید و برخلاف تصور اولیه‌اش که بی‌سوادی و سهل‌انگاری تولیدکنندگان را دلیل اصلی می‌دانسته، متوجه می‌شود که قضیه پیچیده‌تر از اینهاست. استفاده از نی‌های پلاستیکی به اوایل دهه ۷۰ برمی‌گشته و تحول مهمی که این وسط اتفاق افتاده، رشد و توسعه فست‌فودفروشی‌های زنجیره‌ای و ثروتمندی است که نی‌ها را به کارخانه تولیدکننده سفارش می‌دهند و آنها برای اینکه به عابران و سوارها سرویس آسوده‌تری ارائه دهند برای لیوان نوشیدنی‌ها دری پلاستیکی با سوراخی در مرکز دایره آن سفارش داده‌اند، از این رو مساله چگالی و شناور شدن نی‌های کاغذی و خیس خوردن آن در مدتی کوتاه منتفی شده است. و البته بقیه کسبیه که مورد مصرفی‌شان متفاوت از این روال است باید به آتش فروشگاه‌های زنجیره‌ای بسوزند.

حین خواندن چنین پانویس مفصّلی متوجه می‌شویم که از متن اصلی رمان دور افتاده‌ایم و برای پیدا کردن رشته اصلی کلام باید دو سه صفحه به عقب برگردیم، بنابراین مخاطب مجبور می‌شود مدام در حرکتی رفت و برگشتی به چند صفحه قبل برگردد و تا پانویس بعدی داستان به ظاهر اولیه را تعقیب کند. نیکلسون بیکر با طراف و حساسیتی بیمارگونه جزه‌ها را به کل تبدیل می‌کند و کل‌ها را به روشناسی پارانوئیک مستحیل و متلاشی می‌کند. جالب‌تر از همه اینکه آرایش و صفحه‌بندی رمان به صورت یک‌سوم متن اصلی و دوسوم پانویس از منظر بصری نوشته را به پلان معمارانه‌ای از نیم‌طبقه شبیه می‌کند.

باریک‌بینی راوی در بخش‌هایی از کتاب، بیمارگونه و در عین حال هیجان‌آور است. قصد او آزار مخاطب نیست بلکه درصدد یافتن روزنه‌ای است که مگر در آن بشود در یک لحظه کور حد اتصال تخیسل خلاقانه و فانتزی‌های مطیعانه دیگری بزرگ چشم دوخت.